

محسن صادقی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی و عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور)
دکتر محمدتقی راشد محصل (استاد پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

نمونه واژه‌های «قرآن قدس» در گویش‌های خراسان جنوبی

چکیده

قرآن قدس، یکی از متون ارزشمند برجای مانده به زبان فارسی است. این برگردان قرآن کریم، افزون بر فواید دینی از سودمندی‌های فراوان زبانی نیز برخوردار است. تعدادی از واژه‌های به کار رفته در آن، واژه‌های کهنی هستند که می‌توان برای آن‌ها کاربردهای نادری در متون دیگر هم دید. برخی دیگر بی‌تردید گویشی هستند و در متون دیگر به کار نرفته‌اند. این مقاله می‌کوشد نمونه واژه‌های قرآن قدس را در گویش‌های خراسان جنوبی به استناد حداقل یک جمله گویشی نشان دهد. این واژه‌ها در فرهنگ‌های موجود فارسی ثبت نشده‌اند و یا این‌که معنی ضبط شده برای آن‌ها کامل نیست.

کلیدواژه‌ها: قرآن قدس، گویش، خراسان جنوبی.

۱- مقدمه

استان خراسان جنوبی در شرق ایران واقع شده است. این استان از شمال و شمال غربی با خراسان رضوی، از غرب با یزد، از جنوب با سیستان و بلوچستان و کرمان و از شرق با کشور افغانستان هم‌مرز است. استان خراسان جنوبی دارای ۷ شهرستان به نام‌های بیرجند (مرکز استان)، قاین، نهبندان، سریشه، درمیان، سرایان و فردوس می‌باشد.^(۱) یکی از جاذبه‌های مهم فرهنگی خراسان جنوبی گویش‌های اصیل، غنی و بکر آن است که از دیرباز، مورد توجه پژوهشگران و اندیشمندان بوده است: «در ناحیه قاین و بیرجند لهجه‌ای از زبان فارسی متداول است. که ریشه الفاظ آن واسطه میان دری و پهلوی است. زبان این ناحیه که همسایه هرات و

سگستان قدیم بوده ما را به ماهیت زبان هروی و سگزی باستانی تا حدی آشنا می‌سازد» (طباطبایی، ۱۳۲۱: ۵۳).

گردآوری علمی گویش‌های این منطقهٔ تاریخی از حدود دههٔ ۴۰ به پایمردی برخی بزرگان و فرهیختگان این مرز و بوم، که هر یک از آن‌ها در زمینه‌های تخصصی خود شاخص‌اند، آغاز شده و تاکنون با فراز و نشیب‌های مخصوص به خود، تداوم یافته است. در طی این پژوهش‌ها هزاران واژه و ترکیب گویشی گردآوری شده که برخی از آن‌ها برای روشن کردن معنی واژه‌های نادر و مبهم به کار رفته در متون کهن فارسی سودمند است. این مقاله می‌کوشد نمونه واژه‌های قرآن قدس را در گویش‌های خراسان جنوبی به استناد حداقل یک جملهٔ گویشی نشان دهد.

۱- تکواژهای دستوری

۱-۱: تکواژ «کو»

«یا ایشان را شریکانی، کو بیارید» [فَلْيَأْتُوا] شریکان ایشان را، ار هند راست گفتاران» (قرآن- قدس: ۳۸۷؛ قلم: ۴۱).

تکواژ «کو» در گویش‌های خراسان جنوبی کاربرد فراوان دارد: گویش روستای افضل-آباد^(۲): کُو دَرَسِ خُر بُخُونِی^(۳). ku dars-e xo-r boxon-ey. «درس خود را بخوانید»؛ کُو بیا تُر بِنِم. ku beyâ to-r bin-om. «بیا تو را ببینم»؛ گویش روستای اردکول^(۴): کُو کِتَابِ خُر بُه مَه دِ. ku ketâb xo-r bo mē dē. «کتابت را به من بده»؛ دَسْتِ مَه دِ جُوَالِ بَاشَه، کُو شُوئِ مَه شُغَالِ بَاشَه. ku šu-y mē šoqâl-e bāšē. dest-e mē de jovâl-e bāšē «دست من در جوالی باشد، کو (= بگذار تا) شوهر من شغالی باشد» (ملاک خوبی شوهر، ثروت اوست نه چیزی دیگر).

۲-۱: پسوند صفت فاعلی ساز «ار»

«خورداران» [ءَاكِلُونَ] بید، از درختی از زقوم» (قرآن قدس: ۳۶۲؛ واقعه: ۵۲).

این پسوند در قرآن قدس و برخی گویش‌های خراسان جنوبی به بن فعل می‌پیوندد و صفت فاعلی می‌سازد. مثال از گویش روستای اردکول: *أَذَمَّ خُرْدَارِيَه*. *ādēm xord-âr-e ye*. «آدم خورنده‌ای است».

این پسوند در پهلوی هم، در واژه‌های «پروردار» *parvardār* به معنی "پرورنده" و «زدار» *zadār* به معنی زنده وجود دارد (راشد محصل، ۱۳۸۵: ۴۰۸ و ۴۴۷).

۱-۳. تکواژ صفت برترساز «-ترک»

«اویراست آن در آسمان‌ها و آن در زمین و آن میان آن دوا و آن زیرترک [وَمَا تَحْتَ الثَّرَى] است» (قرآن قدس: ۱۹۸؛ طه: ۶).

این تکواژ در قرآن قدس و برخی گویش‌های خراسان جنوبی به جای صفت برترساز «-تر» می‌آید و «-ک» در این کاربرد معنی تصغیر دارد. مثال از گویش روستای اردکول: *إِيْ بَجَّه دِگَه کَلَوْتَرک ش، تِي يِگ زَارُ زَمِيْنِيْ بُو كِه نِه أَفْتُو مِدِيْ نِه مَاتُو*. *ti i bečče dege keluterek šo*. «این بچه دیگر کلوترک (= بزرگتر) شد، در توی یک زیرزمینی بود که نه آفتاب می‌دید و نه مهتاب» (افسانه محلّی زیتون)؛ *کُوگ دِ بَرَج کَفْتَر دِيرْتَرک اِسْتَا مِشَه*. *kowg de berj-e keftar dirterek estâ me-šê*. «کوک (= کبک) در برج (= در مقایسه با) کفتر دیرترک ایستا (= دست‌آموز) می‌شود».

۱-۴: پیشوند فعلی «(و)ز»

«و گفت: *واز نزد [م] نهی* [م] شما دو را خداوند شما دو ازین درخت بی آن که بید دو فریسته یا بید از جاودانه شداران» (قرآن قدس: ۸۳؛ الاعراف: ۲۰).

این پیشوند در قرآن قدس و برخی گویش‌های خراسان جنوبی به فعل می‌پیوندد و در برخی موارد فعل پیشوندی با معنی جدید می‌سازد. گویش روستای اردکول: *وازده* *vâ-zed-ε* "جداکردن". مثال: *هَتُو خَلَمَارُ وَاِنْزِدِم*. *henu xelm-â-r vâ-nezed-em*. «هنوز خلمه‌ها (= بره و بزغاله‌های کوچک) را وانزده‌ایم»؛ *واکشیده* *vâ- keš-id-ε* "واکشیدن؛ نش قبرکردن" مثال:

مأبرِمْ خَاكُ گُلشَارُ وَاكْشِمِ. mā ber-em xāk golšā-r vâ- keš-em. «می‌خواهیم برویم خاک (= قبر) گلشاه را واکشیم» (روایت عامیانه داستان ورقه و گلشاه).

۱-۵: پیشوند فعلی «ور»

«ای ور رسید [أَطَّلَعَ] ور غیب، یا گرفت نزدیک خدای عهدی» (قرآن‌قدس: ۱۹۷؛ مریم: ۷۸). این پیشوند در قرآن‌قدس و برخی گویش‌های خراسان جنوبی به فعل می‌پیوندد و در برخی موارد فعل پیشوندی با معنی جدید می‌سازد. گویش روستای اردکول: وَرَزَسِيْدَه vər-rəs-id-ε پرسیدن. مثال: اَزْ حَسَنُ وَرَزَسِيْدَمْ، كُجْ مِرَهْ؟ εz həsan vər-rəs-id-om koj-e me-r-ε? «از حسن پرسیدم کجا می‌رود؟؛ مگم^۱ سوسلنگ مرق بی‌آزاریه، از زلور تی جو و ز رس. me-g- am suseleng morq-e bi-âzâr-e ye. εz zelur-e ti ju vər-rəs. «می‌گویند: سوسلنگ مرغ بی‌آزاری است. [تو] از زالوی توی جو بپرس». (سوسلنگ^۲ به محصولات کشاورزی آسیب نمی‌رساند و خوراک آن زالو و کرم خاکی است. این عبارت را معمولاً در توصیف فردی به کار می‌برند که ظاهری آرام و مظلوم‌وار دارد؛ اما در باطن، فریبکاری موزی و بدطینت است».

۱-۶: تکواژ «ای»

«ای^۳ ور رسید [أَطَّلَعَ] ور غیب، یا گرفت نزدیک خدای عهدی» (قرآن‌قدس: ۱۹۷؛ مریم: ۷۸). این تکواژ در قرآن‌قدس و برخی افسانه‌های گردآوری شده از روستای اردکول نشانهٔ استفهام است: مثال: بَرِيْ بَارَزَنُجِيْ كُأ: اِي مِشَه يَغْ پُورِيْ اَنْشِ بُه مَه دِمْ؟ berei bārzengi gō

۱. «-م» am در گویش روستای اردکول شناسهٔ سوم شخص جمع است.

۲. سوسلنگ: پرندهای خاکستری رنگ تقریباً به اندازهٔ گنجشک با پاهای دراز و باریک.

۳. «ای» در قرآن خطی شمارهٔ ۴ آستان‌قدس رضوی و فرهنگ‌نامه قرآنی نیز به عنوان نشانهٔ استفهام به کار رفته است: ای به

عذاب ما [افبعذابنا] همی شتاب کنند؟ نک. احمدعلی رجایی بخارایی، فرهنگ لغات قرآن خطی آستان‌قدس رضوی "شمارهٔ ۴" یا ترجمهٔ کهن (تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳)، ص بیست و هشت (مقدمه) و محمدجعفر یاحقی،

فرهنگ‌نامهٔ قرآنی (مشهد: انتشارات آستان‌قدس رضوی، ۱۳۷۲)، ص ۱۷۷.

۴. «-م» em در گویش روستای اردکول شناسهٔ اول و دوم شخص جمع است.

ei me-še yag purei āteš-e bo me d-em? «برای بارزنگی گفت: ای (= آیا) می‌شود پاره- ای (= کمی) آتش به من دهید؟» (افسانه محلی زیتون)؛ ای مِشَه یِگِ کَمَکِ وَرْخُ گَرْدِم؟ ei me- šε yεg kεmεke vεr xo gεrdem? «ای (= آیا) می‌شود یک کمی ور (= بر) خود گردید؟» (ور خود گشتن: عجله کردن).

۲- واژه‌های کهن و کمیاب

۲-۱: آماردن

«نیست شما را وریشان هیچ عدتی که بیامارید [تَعْتَدُونَ] آن» (قرآن قدس: ۳۸۷؛ الاحزاب: ۴۹).
بیرجندی: مَار mār "مار، شمار (در شمردن)، هر پنجاه واحد از چیزی را یک «مار» گویند" (رضایی، ۱۳۷۳: ۴۲۸)؛ گویش روستای اردکول: مر mar "بار و دفعه، هر پنجاه واحد از چیزی". مثال: دِرَخْتُ ما ۲۰۰ مَر جُوزُ داش. derexte mā ۲۰۰ mar jowz dāš. «درخت ما ۲۰۰ مر (= گردو) داشت».
این واژه مشتقی از (ā)mārdan است.

۲-۲: اکار

«نیشند در آن اکار [لَغَواً] بی سلام و ایشان را بهد روزی ایشان در آن بامداد و او یارگه» (قرآن قدس: ۱۹۶؛ مریم: ۶۲).
گویش روستای اردکول: اَکَر ekar "لغو و بیهوده" (به مرد یا زن نابارور هم «اکر» گفته می‌شود). مثال: مِگَم: فُلُوئِنِ اَکَرِیَه. me-gam folun-i ekar-e ye. «می‌گویند: فلانی اگری است».
این واژه در پهلوی به صورت agār به معنی "بی‌فایده" آمده است (مکنزی، ۱۳۸۸: ۲۰۵).

۲-۳: او یارگه

«اشارت کرد بی ایشان که تسبیح کنید بامداد و او یارگه [عَشِيّاً]» (قرآن قدس: ۱۹۳؛ مریم: ۱۱).

گویش روستای اردکول: ایوار "شامگاه" eivâr. مثال: مَارِنِگَارُ تَمَمِ بَدِیِّی پُوسِ اِنْدَاخُ. دِگَه رُوژ شُو اُشَبِگِیِرُ ایوارُ را مِرَا، بَلْکِه بَرَسَه بَه خَسْتَه خُمَارُ. mēre negâr temom-e bēden-i. bəlke be-rēse be xeste .pus endâx. dege ruz o šow o šebgir o eivâr râ me-râ xomâr. «مهرنگار تمام بدنش پوست انداخت. دیگر روز و شب و شبگیر و ایوار راه می‌رفت، بلکه برسد به خسته‌خمار» (افسانهٔ محلی پیرخارکش).

این واژه سنجدینی است با ebārag فارسی میانه به معنی "شامگاهان" (راشد محصل، ۱۳۷۷: ۱۵۶).

۲-۴: بلک

«و از دیوان هر داو رازی و بلک خوری [غواص] (قرآن قدس ۳۰۰: ص: ۳۷).

گویش روستای اردکول: چَبَلْکُ čēblak "فرو رفتن و بیرون آمدن پیوسته چیزی بر سطح آب. نوعی بازی هم هست که در آن سنگ تخت را به سطح آب استخر، آبگیر و مانند آن‌ها پرتاب می‌کنند به طوری که بارها فرو رود و بیرون آید". مثال: بَرِمُ چَبَلْکُ بَازِی. be-r-em. čēblekbāz-i. «برویم چبلک بازی».

۲-۵: پنک

«نیست هیچ موجدی یا نی اوی گرفتارست به پنک [ناصیه] اوی» (قرآن قدس ۳۰۰: هود: ۵۶).

گویش روستای اردکول: پینک pinak "پیشانی". مثال: دَسْتِ خُرُ، وَرِ پِیْنِکُ خُ گُداشْتَه. dast-e ver pinek xo gozâšt-e. xo-r. «دست خود را [به نشانهٔ غم] ور پینک خود گذاشته است».

این واژه را بسنجید با «بَدِ پِیْنِکُ» در گویش روستای افضل آباد به معنی "کسی است که دیدن رخسار او نامیمون است".

۲-۶: تاروی

«مگردان تاروی [خد] توا مردمان را» (قرآن قدس: ۲۶۹؛ لقمان: ۱۸).

گویش روستای اردکول: تَارُوُ t̄ā ru "صورت، چهره". مثال: تَارُوُی خُرُ وَرَّ مَه کُو، تا بَرِی تْ بُگَم. t̄ā berei to bo-g-om. t̄ā ru-y xo-r ver me ku «ته‌روی خود را بر من کن، تا برای تو بگویم».

۲-۷: خازه

«بیافریدیم ایشان را از گلی خازه [طین لازب]» (قرآن قدس: ۲۹۳؛ الصافات: ۱۱).
گویش روستای اردکول: گِلِ خَاَزَه gel-e xāzε "گل چسبنده". مثال: ای گِلَا خَاَزَه یَه، بَایَد یَغْ هُمَلِی دِگِی بَسْتِکِم تا هِف (ت) شَه، اُو دَم وَرَّ کَار زَنَم. bāyed i gel-â xāzε yε
u dem ver-kâr zen-em. yag homl-ei degei best-ek-em t̄ā hef(t) šε «این گل‌ها خازه است، باید یک حمله (= چند لحظه‌ای) دیگر بایستید تا هفت (= سفت) شود آن دم بر کار زنید».

۲-۸: خاشه

«بگرفت ایشان را صیحت بحق. کردیم ایشان را خاشه‌ی [غُشاء]» (قرآن قدس: ۲۲۰؛ المؤمنون: ۴۱).

گویش روستای اردکول: خَاشَه xāšε "خاشه"؛ ۱. بوته‌های مرتعی که گاهی برای سوخت یا ساخت سایبان به کار می‌رود. مثال: کُوگ دِ رُو خَاشَه تُخْ مُکَنَه. kowg de ru xāšε tox
mo-kon-ε «کُوگ (= کبک) در روی خاشه تخم می‌کند».
۲. خوراکی که از کاه مغذی‌تر است و به تنهایی یا پس از مخلوط شدن با کاه، به چارپایان داده می‌شود (نان خشک، تفاله چغندر، توت خشک و مانند آن‌ها).

واژه «خاشه» به نظر می‌رسد قابل مقایسه با x^varəta اوستایی است که در فارسی میانه x^vard شده و rt در x^varəta به قاعده زبانی به š تبدیل شده است. (rt /rd) گویش جنوبی (= فارس) در گویش شمالی (= خراسان قبل از اسلام) می‌تواند به š تبدیل شود. بسنجید arta "ایزد درستی" در فارسی باستان را با aša در اوستا؛ همچنین بسنجید با: خاشک xāšek در گویش بیرجند به معنی "خوردنی".

۹-۲: خسته «خدای شکافتار دانه‌ی و خسته^۱ [الثوی]» (قرآن‌قدس: ۷۴؛ الانعام: ۹۵).

قاینی: استه este "هسته بادام، گردو، زردالو و ... " (زمردیان، ۱۳۸۵: ۲۶)؛ گویش روستای اردکول: خسته xeste "با همان معنی و کاربرد". سَرِ کُوهِ بِلَنْدِ کَلَّه تِزُوم / دُو مَن خُرْمَا بِيَار تَا خَسْتَه رِيزُوم. ser-e kuh-e belend-e kelle tiz-om /do men xormâ be-yâr tâ xeste riz-om. «سر کوه بلند کله‌تیزم، دو من خرما بیار تا خسته ریزم».

۱۰-۲: چنگل

«وریشان کجهودی کردند، حرام کردیم هر خداوند چنگلی [ذی ظُفْرِ]» (قرآن‌قدس: ۸۰؛ انعام: ۱۴۶).

قاینی: شمبلک šembolk "سُم" (زمردیان، همان: ۱۲۷)؛ افضل‌آباد: شنگل / شنبل / šanbol / šangol "سم شکافته گاو و گوسفند" (راشدمحصل، ۱۳۶۹: ۱۲۷)؛ گویش روستای اردکول: شنگل šengol "به همان معنی و کاربرد". مثال: شَنگَلِ بَزُ، شَنگَلِ مِيشُ، قَبْلَه دِ پِيشُ الله اکبر. šengol-e boz šengol-e miš qeble de piš ellâh-o ekbar. «شنگل بز، شنگل میش، قبله در پیش، الله اکبر» (روایت محلی داستان موسی و شبان). همخوان «چ» /č/ فارسی میانه می‌تواند در پارسی به «ش» /š/ تبدیل شود؛ مانند چهر / çihr که به šihr تبدیل شده و این تبدیل نیز از آن نوع است.

۱۱-۲: داو راز

«و از دیوان هر داو رازی [بَنَاء] و بلک خوری» (قرآن‌قدس: ۳۰۰؛ ص: ۳۷). قاینی: دای dây "دای" (زمردیان، ۱۳۸۵: ۹۲)؛ گویش روستای افضل‌آباد: دا dâ "دیواری که به وسیله گل رسیده ساخته شود و «داسازی» نوعی دیوارسازی است که این قبیل گل‌ها را روی هم می‌گذارند و استحکام این دیوارها از دیوارهای خشتی بسیار بیشتر است؛ گویش

۱. این واژه در فرهنگنامه قرآنی نیز به همین صورت و معنی آمده است. (نک: محمدجعفر یاحقی، همان، ص ۱۵۴۲).

روستای اردکول: dow "به همان معنی و کاربرد". مثال: ای گِلا بری دُو کِرْدَه خُوب نِیه. i gel-â berei dow kerde xub ne-ye. «این گل‌ها برای دای کردن خوب نیست».

۲-۱۲: رود

«مثل اوی چون مثل سنگی وران خاکی، رسید بدان بارانی سخت، بهیشت آن را روده [صلدا]» (قرآن قدس، ۹؛ بقره: ۲۶۴).

گویش روستای اردکول: ۱- رت ret "لخت و عور". مثال: دِرِخْتِ تُو تِرِ رَاتُنْدِم. deraxt-e tut-er rëtt-ond-em. «[برگ‌های] درخت توت را ریتانندیم». ۲- رود rud "به همان معنی و کاربرد". برابر با «لُوج». مثال: دُرْزَا دِرِخْتِ بَهِیْرُ رُو دُ کِرْدَم. deraxt-e dozz-â. behi-r rud kerd-am. «دزدها، درخت به را رود کردند».

پهلوی: rudan به معنی "پوست کندن". «روده» در گویش روستای افضل آباد به معنی کلافه نخعی است که سر آن گم شده است. در مثل گویند: «کلاوه سر روده» یعنی کلافه‌ای که سر آن گم شده است و بر زندگی پریشان فردی نیز اطلاق می‌شود. علاوه بر این‌ها «اگر پوست پردار مرغ را در آب بجوشانند و پر آن را بکنند می‌گویند: «اُو رود کرده»».

۲-۱۳: سپست

«ور آوردیم در آن دانه و انگور و سپست^۱ [قَضْبًا]» (قرآن قدس: ۴۰۴؛ عبس: ۲۸).
قاینی: اسپس spes "اسپرس؛ گیاهی شبیه یونجه" (زمردیان، ۱۳۸۵: ۲۶)؛ گویش روستای اردکول: اسپس spes "به همان معنی و کاربرد". مثال: اِسْپِسی مَ، اَزْ قَرِی شِدَه. spes-ei ežqer-i šed-e.mâ «اسپس‌های ما، از قری^۲ شده است».

۱. این واژه در فرهنگنامه قرآنی نیز به صورت «سبست» به همین معنی آمده است (نک: محمدجعفر یاحقی، همان، ص ۱۱۵۷).

۲. آفتی گیاهی به صورت رشته‌های باریک زرد، که تکثیر آن‌ها بسیار سریع است و با پیچیدن به دور گیاهان و درختان آن‌ها را از رشد باز می‌دارد و به صورت «اَجْقَر» هم تلفظ می‌شود.

این واژه سنجدنی است با *aspast* در فارسی میانه و *aspa- asti-* در ایرانی باستان به معنی "اسب خوراک" (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۸۸).

۲-۱۴: سخال

«بیافرید انسان را از گلی خشک چون **سخال** [فَخَّار]» (قرآن قدس: ۳۵۹؛ الرحمن: ۱۴).
 قایینی: سخال *soxâl* "سفال" (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۱۶)؛ بیرجندی: سخال^۱ *sexâl* "به همان معنی" (رضایی، ۱۳۷۳: ۲۷۲)؛ گویش روستای اردکول؛ سخال^۲ *sexâl* "ظرف سفالی". مثال: *sexâl kes-er ver tex kerdæ*. «سفال کسی را بر تیخ کردن» (کنایه از بدبخت و بیچاره کردن).

۲-۱۵: سون

«زان سون تر نشم زین زمین [فَلَن أَبْرَحَ الْأَرْضَ] تا دستوری کند» (قرآن- قدس: ۱۴۹؛ یوسف: ۸۰).

بیرجندی: سون(ن) [*su(n)*] "سو، سوی" (رضایی، ۱۳۷۳: ۲۹۴)؛ گویش روستای اردکول: سون *sun* "سو، جانب": *ref-t-om be sun-e* "رفتم به سوی پیشته / دیدم سواد کشته".
poštæ/did-om sevæd-e kešte. «رفتم به سوی پیشته / دیدم سبب کشته (= میوه خشک)؛ گویش روستای افضل آباد: تو به سون خو مه به سون خو «تو به سوی خود من به سوی خود».

۲-۱۶: سور

«گوهی ایشان گورانی سوریده [الْمُسْتَنْفَرَةَ] هند» (قرآن قدس: ۳۹۶؛ مدثر: ۵۰).

۱. این واژه در گویش بیرجند به "کوزه یا سبو یا هر ظرف سفالی شکسته و خرد شده" نیز اطلاق می‌شود. نک: سید محمدابراهیم صفوی، دیوان، به کوشش محمود رفیعی و حسین ابطحی‌راد (تهران، هیرمند: ۱۳۸۵)، ۳۶۴.

۲. برای آگاهی بیشتر درباره ابدال همخوان *x*/به *f*/ بسنجید، واژه فشار در فارسی رسمی را با صورت آن در گویش روستای اردکول: *šexâr*.

قاینی: سور *sur* "حیوان رمنده" (زمردیان، همان: ۱۲۱)؛ گویش روستای اردکول: *sur*: "به همان معنی و کاربرد". مثال: *gōsfend sūr, bāyēd fūrūx*. *bāyēd forux.gusfend-e sur-er*. «گوسفند سور را باید فروخت».

۲-۱۷: شتفت

«سوگند به شتفت [السَّقْفِ] و داشته» (قرآن قدس: ۳۵۳؛ طور: ۵).

گویش روستای افضل آباد: سفت = سقف. سفت خونه = سقف خونه؛ گویش روستای اردکول: سفت/شتفت *səft /šəft* "سقف". مثال: *səft xūnər xūnər xūnər sūr mēb dī pūšūndīm*. *səft-e xunε-r xodei soromb de-puš-ond-em*. «سفت خانه را با سرمب (= تیر چوبی بزرگ و ستبر) درپوشانند».

۲-۱۸: شپیلیدن

«نبود نماز ایشان نزدیک خانه بی شپیلیدنی [مُكَاء] و دست و دست زدنی» (قرآن- قدس: ۱۰۴؛ انفال: ۳۵).

بیرجندی: اسپلونک *espolunak* "هشپک؛ سوتی که هنگام آب دادن اسب و خر می‌زنند" (رضایی، همان: ۶۳)؛ گویش روستای اردکول: *espolunak /espolunak* "سوت؛ صدای زیر و بلندی که معمولاً در هنگام آب دادن به حیوانات با بیرون دادن نفس، از لب‌ها تولید می‌شود". مثال: *be xer, gūftm: az x xerter didi? gūf: au ke rūy me, neshsteh a espolunak mūkne, ke au xer. goft-am ez xo xer-ter did-i? gof u ke ne-šest-ε-o espolunak, be xer*. «به خر گفتند از خودت خرت‌تر دیده‌ای؟ گفت: آری آن کس که روی من نشست و اسپلنج می‌کند که آب بخور».

۲-۱۹: شم

«بخورید و بشمید [أشربوا] گهارشتی بدان بودید می‌کردید» (قرآن قدس: ۳۵۳؛ الطور: ۱۹).

بیرجندی: شمیده [ن] *šamidə[n]* "آشامیدن" (رضایی، همان: ۳۱۳)؛ گویش روستای اردکول: *šəm-id-ε*. "با همان معنی و کاربرد". «واشمیدن» یعنی "خوردن آب با صدا". «شم» ظاهراً

اسم صوت است. «شم‌شم» یعنی "با صدای شم‌شم آب خوردن". مثال: ای خُ دِگَه خَاطِرُ جَمِ بُو که خُونِرُ شَمِیدَه. i xo dege xāter jem bu ke xun-ir šem-id-ε. «این که دیگر خاطر جمع بود، که خونس را شمیده است» (افسانه محلی زیتون).

۲-۲۰: کار فرمودن

«بهیشتیم از آن نشانی دیدور قومی را کخرد را می‌کار فرمایند [يَعْقِلُونَ]» (قرآن- قدس: ۲۶۱؛ عنکبوت: ۳۵).

گویش روستای اردکول: کار فرمیده kâr færm-id-ε "به کار گرفتن". مثال: هَر که آقِل خُرُ کار فرمه، پَشِیمو نَمِشه. pešimu ne-me-šɛ. her ke āql-e xo-r kâr færmε «هر که عقل خود را کار فرمد، پشیمان نمی‌شود».

۲-۲۱: کچولیدن

«بفرستاد خدای گراغی، می‌کچلید [يَبْحَثُ] در زمین» (قرآن قدس: ۵۴؛ مائده: ۳۱).

بیرجندی: چکولیده čokulidə "کاویدن" (رضایی، ۱۳۷۳: ۱۷۷)؛ گویش روستای افضل‌آباد: واچکول: بکن. کند و کاو کن؛ گویش روستای اردکول: چکولیده / چکولا کِرْدَه / čekul-id-ε / čekulâ kerd-ε "به همان معنی و کاربرد". مثال: خَید زَافَرُوژ چکولا کِرْدِم. xid zāforu-r čekulâ kerd-em. «خید (= مزرعه) زعفران را چکولا کردیم».

۲-۲۲: کوت

«مثل دو گره چون کورست و کوت [الَصَمِّ] و بینا و اشنوا ای گراگر بند بمثل»؟ (قرآن- قدس: ۱۳۴؛ هود: ۲۴).

قاینی: کته katε "کر" (زمردیان، همان: ۱۴۱)؛ گویش روستای اردکول: کاته kâte "گیج و کر". (در اغلب گویش‌های خراسان جنوبی «کاته» "گیج به طوری که چیزی را نشنوی"). مثال:

آزہ بس زو زو کِا، مار کاتہ کِا. mā-r kātē kē. εz bes zow zow kē «از بس زو زو (= ویز ویز) کرد، ما را کاته کرد».

۲-۲۳: گدار

«خداوند تو ور گدار [مِرساد] است» (قرآن قدس: ۳۹۲؛ فجر: ۱۴).

قاینی: گدار godâr "گردنه" (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۵۷)؛ بیرجندی: گدار godâr "گردنه، راهی که از روی تپه‌های بلند یا کوه بگذرد" (رضایی، ۱۳۷۳: ۳۹۲)؛ گویش روستای اردکول: گدار godâr "به همان معنی و کاربرد". مثال: گُلِ لآله دِ بآلی گُداره / گُلِ سَدْبَلْگِ دِ پِشُونِ بآقه. gol-e-lāle de bāl-ei godâr-e/ gol sed belg de pišun-e bâq-e. «گل لاله در بالای گدار است، گل صدبرگ (= گل محمدی) در پیشان^۱ (= اندرون) باغ است».

این واژه سنجدنی است با واژه پهلوی گدار widâr (مکنزی، ۱۳۸۸: ۲۹۱)؛ همچنین بسنجید با: فرود و فرود.

۲-۲۴: گنده

واژه «گنده» در قرآن قدس و گویش‌های خراسان جنوبی حداقل به دو معنی دیده می‌شود:

۱- بدبو و متعفن

«گفت خداوند توا فریشتگان را: من آفریدگارهم آدمی را از گلی خشک از خلیش گنده [مسنون] (قرآن قدس ۱۶۲؛ الحجر: ۲۶)».

بیرجندی: گنده gandə "گندیده و فاسد، ناپاک و نجس" (رضایی، ۱۳۷۳: ۴۰۴)؛ گویش روستای اردکول: گنده gendε "به همان معنی و کاربرد". مثال: نَه خُدَا خُرْمُ، نَه کَس دَهْمُ، گندَه کُتْمُ، بَه سَگ دَهْمُ. be sεg dεh-, gendε kon-om. ne kes dεh-om. ne xod xor-om. «نه خودم خورم، نه [به] کس دهم، گنده کنم، به سگ دهم» (در تعریض به افراد خسیس).

۱. این واژه را بسنجید با خُونِ پِشُو xun-ei pišu به معنی "اندرونی".

۲- روسپی زاده و روسپی

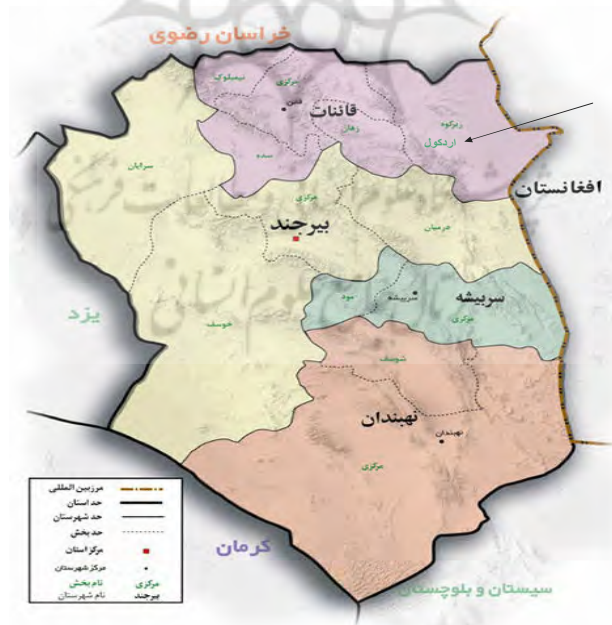
«زویشی پس آن را گندادی [ز نیم]» (قرآن قدس: ۳۸۶، قلم: ۱۳).

گویش روستای اردکول: گنده gende "روسپی، بدکاره". مثال: از دستِ زنِ گنده، ماسِ گو نَمَبَنَدَه. *mâs-e gow nê-mo-bend-e. ez dâst-e zen-e gende* «از دست زن گنده ماست گاو نمی‌بندد». واژه «گنده» در این معنی، سنجیدنی است با واژه «جنده» در فارسی رسمی به معنی "روسپی".

نتیجه‌گیری

با توجه به مطالب ارائه شده در این مقاله می‌توان گفت: اگر گویش‌های خراسان به شیوهٔ دانشگاهی گردآوری و تجزیه و تحلیل شود، با مطالعهٔ متون کهن فارسی از منظر آن‌ها، می‌توان واژه‌های زیادی را یافت که تاکنون از دسترس فرهنگ‌نویسان به دور مانده‌اند یا همهٔ معانی آن‌ها ذکر نشده است.

پیوست (۱)



پیوست (۲)

نشانه‌های آوانگاری

الف - همخوان‌ها

«بَلْ» bəl "یار"	b	ب
«پَلْ» pəl "تپه"	p	پ
«تَالَه» tāle "حبه"	t	ت
«رَدَه» rəd "نشانه"	d	د
«فَرْق» fərq "تفاوت"	f	ف
«وَارَه» vār "فرصت و مجال"	v	و
«سِيب» sib "سیب"	s	س
«زِنْدَه» zend "دوره حیات"	z	ز
«شَالَه» šāle "شعله، گوشت پرچرب"	š	ش
«ژَالَه» žāle "نگرگ"	ž	ژ
«چَا» čā "چاه"	č	چ
«جَا» jā "رختخواب"	j	ج
«یَالْ» yāl "یال کوه"	y	ی
«کَالْ» kāl "آبکند، مسیل"	k	ک
«گَمَارَه» gomār "نوبت رفتن به گله"	g	گ
«خُولْ» xul "نورگیرخانه"	x	خ
«قَمَارَه» qomār "قنداق کودک"	q	ق
«مَخْ» mex "شیرین بیان"	m	م
«نَم» nem "نم"	n	ن
«لَخْ» lex "گوشت گوسفند لاغر"	l	ل
«رَمَه» reme "گله"	r	ر
«هَمَه» heme "همه"	h	ه

ب - واژه‌ها

«ما» mā "ما"	â	آ، ا
«سِر» ser "سر، راز"	e	-
«مه» mε "من"	ε	-
«لیچ» lič "گل‌آلود"	i	ی
«خُل» xol "زغال برافروخته"	o	ُ
«لُچ» luč "لخت و عور"	u	او
«کَیک» keik "کک"	ei	ی-
«خُو» xow "اعتماد"	ow	و-
«مأ» mā "می‌خواهم"	ā	ا-
«سِر» sēr "سحر"	ē	ا-
«مُاسِن» mōsen "محسن"	ō	ا-

یادداشت‌ها

۱. برای آگاهی از موقعیت جغرافیایی خراسان جنوبی نک. پیوست (۱).
۲. «افضل‌آباد» روستایی است در ۵۰ کیلومتری جنوب بیرجند، از روستاهای دهستان قیس‌آبادِ خوسف.
۳. در جمله‌های گویشی که به عنوان مثال آورده شده است به صورت گفتاری آن‌ها توجه کرده‌ایم و در مورد حروفی که در زبان فارسی رسمی صورت‌های نوشتاری متعدد دارند از نشانهٔ واحد استفاده کرده‌ایم. نک. پیوست (۲).
۴. «اردکول» (ardakul) روستایی از روستاهای بخش زیرکوه قاین که از دیگر گویش‌های خراسان جنوبی اشتراکات زبانی بیشتری با قرآن قدس دارد.

کتابنامه

حسن دوست، محمد. (۱۳۸۳). فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی. ج ۱. تهران: آثار.

راشد محصل، محمد تقی. (۱۳۷۷). «تجلی گویش‌های فارسی در تفسیرهای قرآن مجید». در مجموعه «از شمار دو چشم» یادنامه استاد احمد احمدی بیرجندی مرکز خراسان‌شناسی. ۱۵۷-۱۵۱.

_____ . (۱۳۸۵). *وزیدگی‌های زادسپرم*. چاپ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

_____ . (۱۳۶۹). «واژه‌های کهن و گویشی در البلغه». فرهنگ. شماره ۶. ۱۳۵-۱۲۳.

رجایی بخارایی، احمد علی (۱۳۶۳). *فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی* "شماره ۴ با ترجمه کهن". تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

رضایی، جمال. (۱۳۷۳). *واژه‌نامه گویش بیرجند*. به اهتمام و هزینه محمود رفیعی. تهران: روزبهان.

طباطبایی، محمد محیط. (۱۳۲۱). «شعری از سرّی قاینی». *مجله محیط*. تهران: چاپخانه علمی.

زمردیان، رضا. (۱۳۸۵). *واژه‌نامه گویش قاین*. تهران: نشر آثار.

صفوی، سید محمد ابراهیم. (۱۳۸۵). *دیوان*. به کوشش محمود رفیعی و حسین ابطحی‌راد. تهران: هیرمند.

قرآن قدس. (کهن‌ترین برگردان قرآن به فارسی). (۱۳۶۴). [بی‌نا]. به کوشش علی رواقی. تهران:

موسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.

مکنزی، دیوید نیل. (۱۳۸۸). *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*. ترجمه دکتر مهشید میرفخرایی. تهران:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

یاحقی، محمد جعفر (۱۳۷۲). *فرهنگ‌نامه قرآنی بر اساس ۱۴۲ نسخه کهن محفوظ در کتابخانه مرکزی*

آستان قدس رضوی. موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی: مشهد.